



سهراب سپهری،

بعد دیگر:

شعر و انسان باوری

شاید بیش از دو دهه نباشد که گاه در نوشته های برخی از نویسندگانی از نسل پس از انقلاب (هزار و سیصد و پنجاه و هفت)، به پیروی و تقلید از سخن میشل فوکو و بسهمی رولان بارت با این اشارت روبرو می شویم که [دیگر] "مولف" (author/auteur) وجود خارجی ندارد؛ به بیانی دیگر: "نویسنده" (writer/ écrivain) در کلام مقوله ای است متافیزیکی که در زبان اتفاق می افتد (اگرچه بارت مابین "مولف" و "نویسنده" هم تمایزی قائل می شود که به کنار از این یادداشت است).

به نظر می رسد که استنتاج ابتدایی از این نوعی بظاهر

اردشیر  
لطفعلیان

شاعران را در مفهومی فراگیر، صرفنظر از ویژگیهایی که هریک ممکن است در کار خود داشته باشند، می توان در دو گروه وسیع از یکدیگر متمایز ساخت. نخست آنان که در حیات خویش نام و آوازه ای به هم می رسانند و هیاهویی در پیرامون خود بر می انگیزند، اما با فرا رسیدن مرگ جسمانی برای همیشه می میرند و بسرعت از یادها می روند. دیگر کسانی که بعد از مرگشان تازه کشف می شوند و اگر هم در زنده بودن شناخته شده و به شهرتی رسیده باشند، با مرگ تن نه تنها نمی میرند، بلکه گذشت زمان هر دم بر نام و اعتبارشان می افزاید. سهراب سپهری را باید در گروه دوم جای داد. شاید چند سال پیش از درگذشت سپهری، هنگامی که سخن از گزینش چند تن از شاعران سرآمد روزگار ما می رفت، کمتر

کسی سهراب سپهری را در آن شمار می نهاد. اما امروز هرگاه چنین گفتگویی پیش آید، یکی از نخستین نام هایی که از ذهن ما می گذرد نام سهراب سپهری است. آری سپهری نه تنها با مرگ به بوته فراموشی نیفتاده، بلکه بی آنکه خود دیگر در صحنه باشد هر روز در عرصه شعر معاصر فارسی بزرگتر می شود و جایگاهی والاتر می یابد. او اکنون با قامتی به مراتب بلندتر و چهره ای بس پر فروغ تر از دوران حیاتش در عرصه شعر امروز و هنر کلامی ما مطرح است.

اگر بخواهیم سهراب سپهری را در کوتاهترین سخن توصیف کنیم در باره اش چنین می توانیم گفت: خلوص لطیف شعر در جامعه انسانیت و و تجسم لطیف انسانیت در جامعه شعر. تا کسی شعر سپهری را به درستی نخوانده و جذب نکرده باشد، نمی تواند تصور کند که جوشش پاک هستی با چه قدرتی می تواند در وجودی جریان داشته باشد و یک سراینده تا کجا قادر است به سرچشمه های خلوص شعری نزدیک شود و با سادگی و سهولتی شگفت انگیز گفته های خود را از آنها سیراب کند.

### ویژگیهای کلامی در شعر سپهری

یکی از ویژگیهای شعر سپهری سادگی و خود جوشی کلام است، تا آنجا که با خواندن دو سه قطعه پشت سرهم از سروده های سپهری به شخص این احساس دست می دهد که در هودجی نرم و رهوار که شاعر بی هیچ زحمتی آن را در آبهای شفاف و بلورین اندیشه شاعرانه پیش می برد نشسته است. تسلط سپهری بر کلام چنان است که گاه این فکر به خواننده القاء می شود که شاعر تنها با یک رجوع جادویی به گنجینه ذهن خود می تواند تمامت هر شعر را برای چکیدن و سیلان یافتن آماده کند. این روانی و جوشش کلام را در چنین حالت طبیعی و دور از هر نوع تصنع و تکلف من تنها در شعر سعدی و نظامی یافته ام، هر چند که این قیاس ممکن است در چشم بعضی شگفت انگیز جلو کند:

شاخه ها پژمرده است

سنگ ها افسرده است

رود می نالد

جغد می خواند

غم بیامیخته با رنگ غروب

می تراود زلبم قصه سرد

دلم افسرده در این تنگ غروب

\*\*\*

غروب پر زده از کوه

به چشم گمشده تصویر راه و راهگذر

غمی بزرگ پر از وهم

به صخره سار نشسته است

درون درّه تاریک

سکوت بند گسسته است

### تحول فکر شاعرانه در سپهری

سپهری در طول زندگی شاعرانه خود چند مجموعه کم حجم انتشار داد، با این نام‌ها: مرگ رنگ، زندگی خوابها، آوار آفتاب، شرق اندوه، صدای پای اب، مسافر، حجم سبز، ما هیچ، ما نگاه. غوری در این چند کتاب تحول آهسته اما مطمئن و بی تزلزل کار او را به سوی پختگی و کمال نشان می دهد. فکر سپهری هرچند از همان آغاز از حساسیت‌ها و ارتعاشات شدید شاعرانه لبریز است، باز وجه تمایز بارزی با کار ده‌ها شاعر جوان دیگر که در پی انقلاب نیمایی به نوپردازی روی آورده اند ندارد. اما دیری نمی گذرد که سپهری راهی که از آن خود او است برمی گزیند و شعر او یکباره هم از نظر محتوا، هم سبک و هم آفرینش واژه‌ها و پیوند آنها با یکدیگر از کار همه شاعران دیگر ممتاز می شود.

در کار سرایندگی سپهری نکته‌شیان توجه از همان گام نخست توانایی و تسلط او در بهره جویی از وزن و زیبایی شناسی کلام است. با آنکه سپهری در کارهای پخته چند سال آخر زندگی اش کمتر از قافیه استفاده می کند، در شعرهای نخستین او نمونه هایی می توان یافت که احاطه او را در به کار بستن ردیف و قافیه و پرداختن چارپاره های بسیار منسجم به نمایش می گذارد. شعر "دل سرد" از مجموعه "مرگ رنگ" خود نمونه زیبایی از این گونه شعرها است.

قصه ام دیگر زنگار گرفت

با نفسهای شبم پیوندی است

پرتوی لغزد اگر بر لب او

گویدم دل هوس لبخندی است

خشت می افتد از این دیوار

رنج بیهوده نگهبانش برد

دست باید نرود سوی کلنگ

سیل اگر آمد و آسانش برد

گاه می لرزد باروی سکوت

غولها سر به زمین می ساینند

پای در پیش مبادا بنهند

چشم ها در ره شب می پایند

تکیه گاهم اگر امشب لرزید

بایدم دست به دیوار گرفت

با نفسهای شیم پیوندی است

قصه ام دیگر زنگار گرفت

در نخستین سروده های سپهری لحن نیمایی را می توان اینجا و آنجا شنید و حس کرد. اما شاعر بزودی صاحب سبک متمایزی در بیان می شود و شاید کمتر کسی از شاعران روزگار ما توانسته باشد در آفرینش سبک و واژه ها آنهم در این حد از بدعت و تازگی با وی برابری کند:

مانده بر ساحل

قایقی ریخته شب بر سر او

پیکرش را زرهی ناروشن

برده در تلخی ادارک فرو

هیچکس نیست که آید از راه

و به آب افکندش

و در این وقت که هر کوهه آب

حرف با گوش نهان می زندش

موجی آشفته فرا می رسد از راه که گوید با ما

قصه یک شب طوفانی را

این زبان ویژه که فاخر و سرشار از حساسیت شاعرانه است به تدریج در مجموعه *آوار* **آفتاب** تکوین پیدا می کند. شاعر درخت اقاقی را در روشنایی فانوس ایستاده می بیند، بر گهای درخت خوابیده اند و شکل لالایی شده اند. او مادرش را "می شنود" که زمزمه ای شبیه جنبش برگها دارد. او میان دو لحظه پوچ در آمد و شد است و بازیهای کودکی اش روی سنگهای سیاه گورستان پلاسیده اند. آواز سنگها را می شنود که ابدیت غم را در گوش

او فرو می خوانند. او با مستی کابوس هم سفر است و راهش از شب آغاز می شود. اما سرانجام از مرز تاریکی می گذرد و به آفتاب می رسد.

در شعر او سپیده دم روی موجهها می ریزد و چهره ای در آب نقره گون ۱ به مرگ می خندد. گلهای اقاقی در لالایی مادرش می شکفند و او ابدیت را در میان شاخه هاشان می بیند. برگها روی احساسش می لغزند. تنها در شعر سپهری است که از خواننده دعوت می شود تا "بر لب شبنم بایستد"، "از برگ فرود آید" و "در ایوان آن روزگاران" نوشابه جادویی سرکشد. ۲ بقیه حرفها را از زبان خود شاعر بشنویم:

شب بوی ترانه ببوییم، چهره را گم کنیم

از روزن آن سوها بنگیریم، در به نوازش خطر بگشاییم،

خود را روی دلهره پرپر کنیم، نیاویزیم، نه به بند گریز، نه به دامان پناه

نشتاییم، نه به سوی روشن نزدیک، نه به سمت مبهم دور

عطش را بشناسیم، پس به چشمه رویم

دم صبح، دشمن را بشناسیم و به خورشید اشاره کنیم

ماندیم، در برابر هیچ خم شدیم، در برابر هیچ، پس نماز مادر را نشکنیم

کنار ما ریشه بی شوری است، برکنیم.

سپهری ذهنی جستجوگر دارد و چشمهای تیزبینش چیزهایی در طبیعت و در انبوه به ظاهر بی حالت و یکنواخت اشیاء کشف می کنند که دیگران بی اعتنا و بدون هرگونه احساسی از کنارشان می گذرند. در شعر او هر گل می تواند مثل خورشید زندگی را روشن کند و در آنجا روزن ها به تیرگیها شیخون می زنند. او به رفتن و گذرا بودن خویش بخوبی آگاه است ولی آنچه ذهنش را به خود مشغول داشته این است که آیا در پی او "یادی از درها خواهد گذشت" و پس از گذشتنش آیا غمی بر جای اور در سایه ها خواهد نشست؟

شعر سپهری ما را در جهانی اثری و مجرد سیر می دهد و اجزا و عناصر آن به حدی لطیف و شکننده اند که شخص از کوچه های شعر او، با همه مستی که از عطر کلام در سرش افتاده

است باید آهسته و پاورچین بگذرد تا مبادا چیزی را بشکند و نظمی را بر هم زند. گاه شاعر را می بینیم که از چشمه خواب، در حالی که کوزه ای تر به دست دارد در حال بازگشتن است، مرغانی در حال خواندن هستند و نیلوفرانی در حال وا شدن، که شاعر را از خویش برون می برند و او کوزه تر را می شکند. ۳

سهراب سپری با آهنگی استوار در جاده تکامل و پختگی گام بر می دارد تا آن که در سروده "صدای پای آب" که به یقین یکی از شکارهای مسلم شعر معاصر فارسی است به نقطه اوج کار خویش می رسد.

شعر "صدای پای آب" خود مانند جویباری زلال و زیبا با جریانی ملایم و گیرا آغاز می ودد و هر چه پیش تر می رود به شفافیت و خلوص خود می افزاید تا در بسیاری از لحظه های مسیر دراز و پرپیچ و خم خود به شعر ناب و مطلق که نظیرش تاکنون شاید از ذهن هیچ شاعر پارسی گویی نروایده باشد تبدیل گردد.

شما مسلمانی که قبله اش یک گل سرخ، جا نمازش چشمه و مهرش نور باشد در کجا دیده اید؟ مسلمانی را که با تپش پنجره وضو می گیرد، در نمازش ماه جریان دارد و نماز خود را در پی "تکبیر الاحرام علف" و "قدقامت موج" می خواند، در کجای سرزمین های گسترده اسلامی می توانید سراغ کرد؟

تاکنون کدام شاعری را دیده اید که توانسته باشد روی زمین چیزهایی چنین دیده باشد:

کودکی را دیدم، ماه را بو می کرد

قفسی را دیدم که در آن،

روشنی پرپر می زد

من زنی را دیدم، نور در هاون می کوفت

ظهر در سفره آنان نان بود، سبزی بود و دوری شبنم بود،

کاسه داغ محبت بود.

\*\*\*

من کتابی دیدم

واژه هایش همه از جنس بلور

شاعری دیدم هنگام خطاب

به گل سوسن می گفت "شما".

سپری در این شعر ما را با خود به دنیایی تازه می برد که زیبایی ها و تپش های آن را تنها چشم دل می تواند دید. این همان دنیایی است که من و تو نیز در آن رها شده ایم. تفاوت در اینجا تفاوت دید و حساسیت است. صحنه های عادی، بی لطافت و حتی ملال آور روزانه برای سپهری از پیام های شعر پر بارند. در نگاه او حتی یک بند رخت شعری در خود نهفته دارد:

بند رختی پیدا بود، سینه بندی بی تاب

او دردست تابستان یک باد بزن می بیند و سفر دانه را به گل، سفر پیچک را از این خانه به آن خانه، و "سفر ماه را به حوض" با گامی سبک و چشمی بیدار دنبال می کند. "پرش شادی را از خندق مرگ" می بیند و گذر حادثه را از پشت کلام احساس می کند.

همواره از این و آن شنیده ایم که زندگی میدان جنگ و پیکار است، اما جنگی که سپهری در شعر خود به وصف آن می پردازد از نوع دیگری است:

جنگ یک روزنه با خواهش نور،

جنگ یک پله با پای بلند خورشید،

جنگ تنهایی با یک آواز،

جنگ زیبای گلابی با خالی یک زنبیل،

جنگ خونین انار و دندان،

جنگ طوطی و فصاحت با هم

جنگ پیشانی با سردی مهر ...



شعر سپهری شرشار از شگفتی‌ها و آکنده از لطافت‌هایی است که در هیچ جای دیگری نمی‌توان دید. در دنیای شاعرانه او، قرنی با شعری فتح می‌شود و ساری باغی را و سلامی کوچه‌ای را فتح می‌کند و حتی سه چهار اسب سوار چوبی می‌توانند فاتح شهری باشند.

او در آغاز شعر، با سادگی از شهر و حال و روزگار خود برای خواننده می‌گوید. می‌گوید که اهل کاشان است اما حقیقت این است که او هم مثل بسیاری از آدم‌های این روزگار از ریشه‌های خویش به دور افتاده است. او خود را یک گم شده می‌داند و چنین می‌سراید:

شهر من کاشان نیست

شهر من گم شده است

من با تاب، من با تب

خانه‌ای در طرف دیگر شب ساخته‌ام.

او در این خانه به "گمنامی نمناک علف" نزدیک است، صدای نفس باغچه "صدای روشنی" را از پشت درخت، صدای کفش ایمان را در کوچه شوق، و صدای "پر و خالی شدن کوچه غربت را از باد" می‌شنود. او سفری درونی و معنوی به دنیای مرموز اشیاء دارد، سفری که از همه کس ساخته نیست. او از طبیعت وارستگی و سخاوت می‌آموزد و برای عبرت ما هم که شده این سخاوت را به رخ آدم‌ها می‌کشد.

من ندیدم دو صنوبر با هم دشمن

من ندیدم بیدی سایه اش را بفروشد به زمین

رایگان می‌بخشد

نارون شاخه خود را به کلاغ.

حساسیت او بدان پایه است که هر کجا برگی باشد در او شوری می‌افکند و حتی یک بوته ناچیز خشخاش می‌تواند او را در سیلان بودن شستشو دهد.

تا کنون از شاعران دیگر در باره خرسندی و قناعت درونی سخن‌های بسیار شنیده ایم، اما خرسندی و بی‌نیازی سپهری از نوع دیگری است.

من به سیبی خوشنودم

من به بوییدن یک بوته بابونه

من به یک بستگی پاک قناعت دارم

تعریفی که سپهری در شعر خود از زندگی به دست می دهد سخت تازه و بدیع است و شاید هیچ شاعری پیش از او نظیرش را ارائه نداده باشد؛ تعریفی ساده، زیبا و در اوج لطافت:

زندگی شستن یک بشقاب است

زندگی یافتن سکه دهشاهی در جوی خیابان است

زندگی "مجذور" آینه است

زندگی گل به توان ابدیت

زندگی "ضرب" زمین در ضربان دل ما

زندگی میوه انجیر سیاه

در دهان گس تابستان است

زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد،

زندگی سوت قطاری است که در خواب پلی می پیچد

زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیما است.

سپهری در معیارهای موجود و ارزشهای تثبیت شده به دیده شک می نگرد و می گوید، زندگی را باید با چشمی دیگر دید و جوری دیگر باید به آن نگریست.

من نمی دانم

که چرا می گویند

اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیبا است

و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست

گل کوب چه کم از لاله قرمز دارد

چشم ها را باید شست

جور دیگر باید دید

واژه ها را باید شست ...

سپهری شاعری آینده نگر است و به پشت سر نگاه نمی کند. برای او در پشت سر فضای زنده وجود ندارد و مرغ نمی خواند. باد نمی آید و پنجره سبز صنوبر بسته است. در پشت سر خستگی تاریخ است که موج می زند.

برخورد سپهری با مرگ برخورد تازه و کنجکاوانه ای است و از این نظر میان دید او و دید صادق هدایت شباهت زیادی وجود دارد. او از مرگ هیچ بیمی ندارد و آن را در همه جا حاضر و جاری می بیند. به چند خط زیر خوب توجه کنید و ببینید شاعر "حجم سبز" چگونه توصیفی از مرگ به دست می دهد:

مرگ پایان کبوتر نیست

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید

مرگ با خوشه انگور می آید به دهان

مرگ مسؤل قشنگی پر شاپرک است

مرگ گاهی ودکا می نوشد

گاه در سایه نشسته است

و به ما می نگرد.

سپهری افسون شده زیبایی ها است اما به دنبال شکافتن رازها نیست. او هر صبحگاه با سر برآوردن خورشید دوباره به دنیا می آید و آسمان را میان دو هجای هستی می نشاند.

سپهری در پایان "صدای پای آب" با زبانی ساده و سرشار از عطر و لطافت کاری را که از خود و ازهر انسانی دیگری انتظار دارد چنین توصیف کند:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم

پشت دانایی اردو بز نیم

روی پای تر باران به بلندای محبت برویم

در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم

کار ما شاید این است که میان

گل نیلوفر و قرن

پی آواز حقیقت برویم

آری او در پی آواز حقیقت است و این پیگیری را از دو راه، نقاشی و شاعری، با استمراری در خور ستایش در سرتاسر زندگی ادامه می دهد. با این همه او نیک می داند که مسافری بیش نیست و باید عبور کند، باید بگذرد. شعر بلند و بسیار زیبای "مسافر" آکنده از این آگاهی است. در این شعر نیز سپهری استادی و تسلط خود را در کلام و در بیان روشن و بلورین حساسیت ها شاعرانه به اوج کمالی رساند:

عبور باید کرد

صدای باد می آید عبور باید کرد

و من مسافرم این بادهای همواره

مرا به وسعت تشکیل بر گها ببرید

مرا به کودکی شور آبها برسانید

و کفش های مرا تا تکامل تن انگور

پر از تحرک زیبایی خضوع کنید.  
 دریچه های شعور مرا به هم بزنید  
 روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز  
 مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید  
 حضور هیچ ملایم را  
 به من نشان بدهید.

### پیام های انسانی سپهری

در شعر سپهری بیش از هر یک از سرایندگان معاصر دیگر پیامهای انسانی نهفته است. در سروده های او عشق او نه تنها به انسان، بلکه به همه موجودات و به همه عناصر طبیعت در والاترین شکل ممکن جلوه گری می کند و موج می زند. روح شفقت و رعایت و گذشت در پاره ای از شعرهای او چنان نیرومند است که از همان نخستین خط مانند شرابی گیرا و پر نشئه در رنگ خواننده می دود و او را مست و مسحور بر جای می گذارد. شعر آب یکی از نمونه های زیبای این سروده است.

آب را گل نکنیم

درفرودست انگار

کفتری می خورد آب

یا که در بیشه دور

سیره ای پر می شوید

یا که در آبادی کوزه ای پر می گردد

آب را گل نکنیم

شاید این آب روان

می رود پای سپیداری  
تا فروشوید اندوه دلی  
دست درویشی شاید  
نان خشکیده فروبرده در آب ...

مردم بالا دست  
آب را می فهمند  
گِل نکردنش، ما نیز  
آب را گِل نکنیم.

شعر "و پیامی در راه" یکی دیگر از نمونه هایی است که شور والای انسانیت، عشق به همه ذرات هستی در آن موج می زند. انسانیت در این شعر در بلندترین اوجهای ممکن در پرواز است.

روزی خواهم آمد و پیامی خواهم داد  
در رگها نور خواهم ریخت  
و صدا خواهم در داد  
ای سبدهاتان پر خواب! سيب آوردم سيب  
خواهم آمد گل یاسی به گدا خواهم داد  
کور را خواهم گفت  
چه تماشا دارد باغ  
روی پل دخترکی بی پا  
دُب اکبر را بر گردن او خواهم آویخت  
هرچه دشنام از لبها بر خواهم چید

هرچه دیوار از جا بر خواهم کند

رهزنان را خواهم گفت:

کاروانی آمد بارش لبخند...

این شعر را باید بارها و بارها خواند و از تجسم دنیای زیبا و سخاوتمندی که با به جا آوردن هریک از این کارها و به کار بستن هریک از این پیام ها پدید خواهد آمد تا عمیق ترین زوایای وجود خویش لذت برد:

خواهم آمد، پیش اسبان، گاوان، علف سبز نوازش خواهم ریخت

مادیانی تشنه،

سطل شبنم خواهم آورد

خر فرتوتی در راه،

من مگس هاش خواهم زد

خواهم آمد سر هر دیواری

پای هر پنجره ای شعری خواهم خواند

هر کلاغی را کاجی خواهم داد

مار را خوهم گفت

چه شکوهی دارد غوک

آشتی خواهم داد

آشنا خواهم کرد

نور خواهم خورد

دوست خواهم داشت

سهراب سپهری در شعر "واحه دو لحظه" نشانی خود را در پشت هیچستان می دهد، اما هیچستان او با دنیای سرد و و تهی نیهلیست ها و فیلسوفان پوچ گرا سخت تفاوت دارد. هیچستان سپهری جایی است که از سرشار از کشش و جاذبه وحتى می توان گفت که از زیبایی هایی مرموز برخوردار است:

به سراغ من اگر می آید

پشت هیچستانم

پشت هیچستان رگ های هوا

پُرِ قاصدهایی است

که خبر می آرند از گل های واشده دورترین بوته خاک

روی شن ها هم

نقش های سُم اسبان ظریفی است که صبح

به سر تپه معراج شقایق رفتند

پشت هیچستان برگ خواهش باز است

تا نسیمی ز عطش در بُن برگی بدود

زنگ باران به صدا می آید.

آنگاه شاعر از تنهایی بی انتهایی که او را احاطه کرده است سخن می گوید و چنین می خواند:

آدم اینجا تنها است

و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری است.

اما تنهایی سپهری باز از نوع دیگری است، آنگونه تنهایی که فقط شاعری به عمق و حساسیت او می تواند در آن غوطه ور باشد، تنهایی تُرد و آسیب پذیری که خود شاعر بهتر از هر کسی آن را وصف کرده است:



به سراغ من اگر می آید

نرم و آهسته بیاید مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

دنیای شعر سپهری دنیایی سرشار از رنگ و زیبایی است و در فضای اثیری و مست کننده آن انسان احساس بی وزنی می کند. و نیز احساسی از غبن و غبطه که چرا خود نتوانسته است چنین دنیایی را کشف کند. وقتی نشئه شعر سپهری در رگ خواننده دوید، او دیگر اختیاری از خود ندارد و مثل افسون زدگان به دنبال شاعر از این سو به آن سو روان است. شعر سپهری با همه نرمی و ملایمت و ظرافت گاه در خواننده مثل صدایی آمرانه اثر می گذارد:

کتاب را باید بست

باید بلند شد

در امتداد وقت قدم زد

گل را نگاه کرد

ابهام را شنید

باید دوید تا ته بودن

باید به بوی خاک فنا رفت

باید به ملتقای درخت و خدا رسید

باید نشست، نزدیک انبساط

جایی میان بیخودی و کشف.

تاکنون در باره سپهری حرفهای بسیار گفته و نوشته شده است. این نگاه کوتاه و شتاب آهنگ را هم به کار او که بی شک برای پی بردن به عمق جهان سرشار از لطافت و حساسیت چنین شاعری کافی نیست، یه حساب یکی از آنها بگذارید. این نوشته تنها کوششی فروتنانه برای درک بعد تازه ای است او به شعر پارسی بخشید و تلاشی صادفانه

برای راه گشودن به طپش ها و ظرافت های انسانی شعر او است که نظیر آن را در کار کمتر سراینده دیگری می توان سراغ کرد. دنیای شعر سپهری با همه سادگی و بی پیرایگی دنیایی راز آلود و سرشار از زیبایی های سرگیجه آوراست. او در هر واژه و در هر سطر از کلام خود به نوآوری و بدعت تازه ای دست می زند. شعراو در تمامی قطرات شفاف بلورینش زیبا و مسحور کننده است. ایمد نگارنده آن است دیگران با توانایی و موشکافی بیشتری در دریای موج شعر سپهری به غور و عوطه وری پردازند و شمار بیشتری از گهرهای کشف نشده و ناشناخته آن را به سطح و ساحل بیاورند. فروردین ۹۸ واشینگتن دی سی

### سال شمار زندگی سپهری

- ۱۵ مرداد ۱۳۰۷، تولد در کاشان.
- خرداد ۱۳۲۴، پایان دوره دانشسرای مقدماتی
- آذر ماه ۱۳۲۵، استخدام در وزارت فرهنگ
- خرداد ۱۳۳۲، پایان تحصیل در دانشکده هنرهای زیبای تهران با احراز رتبه اول.
- مرداد ۱۳۳۹، سفر به توکیو برای آموختن فنون حکاکی و تأثیر پذیری عمیق از شعر و نقاشی ژاپنی.
- اسفند ۱۳۴۰، کناره گیری از کار دولتی.
- آبان ۱۳۴۴، انتشار شعر بلند "صدای آب" در فصلنامه آرش.
- خرداد ۱۳۴۵، انتشار شعر بلند "مسافر" در همان فصلنامه.
- بهمن ۱۳۴۶، انتشار مجموعه "حجم سبز".
- آبان ۱۳۴۹، سفر به آمریکا و اقامت در لانگ آیلند، در ایالت نیویورک.
- خرداد ۱۳۵۶، انتشار مجموعه هشت کتاب از آثار نشر شده سپهری.
- دی ۱۳۵۸، سفر به انگلستان برای درمان بیماری سرطان.
- اسفند ۱۳۵۸، بازگشت به ایران.
- اردیبهشت ۱۳۵۹، مرگ در بیمارستان پارس تهران، خاکسپاری در روستای اردهال کاشان.

سهراب سپهری از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ در بیش از صد نمایشگاه نقاشی در ایران و خارج از کشور شرکت جست و جوایز ارزنده و متعددی را ربود.

۱- قطعه "شاموسا"

۲- قطعه "سایبان آرامش ما، ماییم" ۳- شعر "گزار" از مجموعه "شرق اندوه"